ذكر الأسرار في معارج الأسفار لمن يريد ان يسافر الى الله المقتدر الغفار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اظهر الوجود من العدم ورقم على
لوح الأنسان من اسرار القدم وعلمه من
البيان ما لا يعلم وجعله كتابا مبينا لمن
آمن واستسلم واشهده خلق كل شيء
في هذا الزمان المظلم الصيلم وانطقه في
قطب البقاء على اللحن البديع في الهيكل المكرم

بنغمة

ليشهد الكلّ فی نفسه بنفسه فی مقام تجلّی ربّه بانّه لا اله
الّا هو وليصل الكلّ بذلك الی ذروة الحقائق حتّی
لا يشاهد احد شيئاً الّا وقد يری الله فيه والصّلوة
والسّلام علی اوّل بحر تشعّب من بحر الهويّة واوّل صبح
لاح عن افق الأحديّة واوّل شمس اشرقت فی سماء
الأزليّة واوّل نار اوقدت من مصباح القدميّة
فی مشكوة الواحديّة الّذی كان احمد فی ملكوت
العالمين ومحمّداً فی ملاء المقرّبين ومحموداً فی جبروت
المخلصين وايّاً ما تدعوا فله الأسماء فی قلوب
العارفين وعلی آله وصحبه تسليماً كثيراً دائماً ابداً
وبعد فقد سمعت ما غنّت ورقاء العرفان

الأزليّة تجلّياته الموجودة بحقيقتی
الأشياء والآن علی ما هو عليه (٥)
الآن يشاهد اولی الأبصار لا تدركه الأبصار وهو يدرك الأبصار
وهو اللطيف الخبير (٢)

على افنان سدرة فؤادك وعرفت ما غردت حمامة
الايقان على اغصان شجرة قلبك كأني وجدت
رائحة الطيب عن قميص حبك وادركت تمام لقائك
في ملاحظة كتابك ولما بلغت اشاراتك في فنائك
في الله وبقائك به وحبك احباء الله ومظاهر اسمائه
ومطالع صفاته لذا اذكر لك اشارات قدسية
شعشعانية من مراتب الجلال لتجذبك الى ساحة القدس
والقرب والجمال وتوصلك الى مقام لا ترى
في الوجود الا طلعة حضرة محبوبك ولن ترى الخلق الا كيوم
لم يكن احد مذكورا وهي ما غن بلبل الاحدية في الرياض
الغوثية **قوله** وتظهر على لوح قلبك رقوم

لطائف اسرار اتقوا الله يعلمكم الله ويتذكر طائر روحك
حظاير القدم ويطير في فضاء فلك سبحان ربك ذللا
بجناح الشوق وتجتني من اثمار الانس في بساتين كلي من
كل الثمرات انتهى وعمري يا حبيب لو تذوق
هذه الثمرات من خضر هذه السنبلات التي نبتت في
اراضي المعرفة عند تجلي انوار الذات في مرايا الاسما
والصفات ليأخذ الشوق زمام الصبر والاصطبار عن
كفك ويهتز روحك من بوارق الانوار وتجذبك
من الوطن الترابي الى الوطن الاصلي الالهي في قطب المعاني
وتصعدك الى مقام تطير في الهواء كما تمشي على التراب
وتركض على الماء كما تركض على الارض فهنيئا لي ولك

ولمن سما الی سماء العرفان وصبا قلبه بما هبت علی
ریاض سره صباء الأیقان من سبا الرحمن والسلام
علی من اتبع الهدی وبعد مراتب
سیر سالکان را از مسکن خاکی بوطن الهی
هفت رتبه معین نموده اند چنانچه بعضی هفت وادی
وبعضی هفت شهر ذکر کرده اند وگفته اند که سالک
تا از نفس هجرت ننماید واین اسفار را طی نکند بحر
قرب ووصال وارد نشود واز خمر بیمثال نچشد
اوّل وادی طلب است مرکب این وادی صبر است
ومسافر در این سفر بی صبر بجائی نرسد ومقصود
واصل نشود وباید هرگز افسرده نگردد اگر صد

هزار سال سعی کنند و جمال دوست نبینند بر شعله شوق را
مجاهدین کعبه فینا به بشارت و لنهدینهم سبلنا
مسرور بند و کمر خدمت در طلب بغایت محکم
بسته‌اند هر هر آن از مکان غفلت بامکان طلب
سفر کنند هیچ بندی ایشانرا منع نماید و هیچ پندی
ضد نکند و شرطست این عباد را که دل را که منبع خزینه
الهیه است از هر نقش پاک کنند و از تقلید که ازاثر
آبا و اجداد است اعراض نمایند و ابواب
دوستی و دشمنی را با کافه اهل ارض مسدود کنند
و طالب در این سفر بمقامی رسد که همه موجود اترا در
طلب دوست سرگشته بیند چه یعقوب ها در طلب یوسف

آوازه مائده لذت عالی حبیب بینند که در طلب محبوبی دوان و
وجهانی عاشق ملاحظه کنند در پی معشوق روان
و در هر آنی امری مشاهده کنند و در هر ساعتی بر سری مطلع
گردد زیرا که دل از هر دو جهان برداشته و عزم کعبه
جانان نموده و در هر قدمی اعانت غیبی او را شامل
شود و جوش طلبش زیاده گردد طلب را باید از مجنون
عشق اندازه گرفت حکایت کنند که روزی
مجنون را دیدند خاک می بیخت و اشک می ریخت گفتند
چه میکنی گفت لیلی را میجویم گفتند وای بر تو
لیلی از روح پاک و تو از خاک طلب میکنی گفت همه
جا در طلبش کوشم شاید در جائی بجویم بلی در تراب

رب الارباب جستن اگرچه بنوعی قبیح است لیکن بر
کمال جد و طلب دلیل است من طلب شیئاً و جد
وجد طالب صادق جز وصال مطلوب چیزی نجوید و
حبیب را جز وصال محبوب مقصودی نباشد و این
طلب طالب را حاصل نشود مگر به نثار آنچه هست
یعنی آنچه دیده و شنیده و فهمیده همه را بنفی لا منفی سازند
تا بشهرستان جان که مدینهٔ الا اللّٰه است واصل شود همتی باید
تا در طلبش کوشیم و جهدی باید تا از شهد وصلش
نوشیم اگر ازین جام نوش کشیم عالمی فراموش کنیم و سالک
درین سفر مر بهر خاکی جالس شود و در هر بلادی ساکن گردد
از هر وجهی طلب جمال دوست کند و در هر دیار طلب

یار نماید با هر جمعی مجتمع شود و با هر سری همسری نماید که شاید
در سری سرّ محبوب بیند و یا از صورتی جمال محبوب مشاهده
کند و اگر درین سفر باعانت یاری از یار بی نشان
نشان یافت و بوی یوسف گم گشته از بشیر احدیّه
شنید فوراً بوادی عشق قدم گذارد و از نار عشق
بگدازد درین شهر آسمان جذب بلند شود و
آفتاب جهان تاب شوق طالع گردد و نار عشق برافروزد
و چون نار عشق برافروخت خرمن عقل بکلی بسوخت در
این وقت سالک از خود و غیر خود بیخبر است نه جهل و علم
داند نه شک و یقین نه صبح هدایت شناسد
و نه شام ضلالت از کفر و ایمان هر دو در گریز و

سیم فانیش دلپذیر این است در عطار گفته کفر
کافر را و دین دیندار را ذرّه دردت دل عطار را
مرکب این وادی درد است و اگر درد نباشد هرگز
این سفر تمام نشود و عاشق در این رتبه جز معشوق خیالی
ندارد و جز محبوب پناهی نجوید نور هر آن صد
جان را یکان در ره جانان دهد نور هر دمی هزار سر
در پای دوست اندازد ای برادر تا بمصر عشق در نیائی
بیوسف جمال دوست واصل نشوی و تا چون یعقوب
از چشم ظاهری نگذری چشم باطن نگشائی و تا بنار عشق
نیفروزی بیار شوق نیامیزی و عاشق را از هیچ چیز
پروا نیست و از هیچ ضرری ضرر نه از نار سر دشمن میی

واز دریا خشکش یابی نشان عاشق آن باشد که
سر دوش بینی از روی رخ نشان عارف آن باشد
در خشکش بینی از دریا عشق هستی قبول نکند و زنده گی
نخواهد حیات در ممات بیند و عزت از ذلت جوید
بسیار هوش باید تا لایق جوش عشق شود و بسیار
سر باید تا قابل کمند دوست گردد و مبارک
گردنی که در کمندش فتد و فرخنده سری که در راه
محبتش بخاک افتد پس ای دوست از نفس
بیگانه شو تا بیگانه پی بری واز خاکدان فانی بگذر
تا در آشیان الهی جای گیری نیستی باید تا مار هستی بر افروزی
و مقبول راه عشق شوی نکند عشق نفس زنده قبول

نکند

نکند باز مویش صد شکار   عشق در هر آنی عالمی بسوزد
و در هر دیار که علم برافرازد ویران شود در مملکتش
هستی را وجودی نه و در سلطنتش عاقلان را مقری نه
نهنگ عشق ادیب عقل را ببلعد و لبیب دانش
بشکرد هفت دریا بیاشامد و عطش قلبش نیفسرد
و دهان مرید گوید از خویش بیگانه شود از هر چه در
عالم هست کناره گیرد   با و در عالم عشق نا بیگانه
لشکر او هفتاد و دو دیوانه   صد هزار مظلومان در
کمندش بسته و صد هزار عارفان به تیرش خسته
هر سرخی که در عالم بینی از قهرش دان و هر زردی
در رخسار بینی از زهر شمشیرش جز فنا دائی نبخشد

جز در وادی عدم قدم نگذارد ولکن زهرش در کام
عاشق از شهد خوشتر و فنایش در نظر طالب
از صد هزار بقا محبوب تر است پس باید بنار عشق
حجابهای نفس شیطانی سوخته شود تا روح برای ادراک
مراتب سید لولاک لطیف و پاکیزه گردد
تا عشقی بر فروزد و جمله هستیها بسوزد پس قدم بردارد
لهذا در کوی عشاقان گذار واگر عاشق بتاییدات خالق
از منقار شاهین عشق بسلامت بگذرد در مملکت معرفت
دارد شود و از شک بیقین آید و از ظلمت ضلالت
هوی بنور هدایت تقوی راجع گردد و چشم بصیرتش
باز شود و با جبیب خود راز مشغول گردد در حقیقت و نیاز
لکن از

بگشاید و ابواب مجاز در بندد در این رتبه قضا را
رضا دهد و چنانکه راصلح بیند و در فنا معانی بقا درک نماید
و بچشم سر و سر در آفاق انجاد و انفس عباد اسرار معارف
بیند و حکمت صمدانی را بالقلب روحانی در مظاهر نامتناهی
الهی سیر فرماید در بحر قطره بیند و در قطره اسرار
بحر ملاحظه کند هر ذره که بشکافی آفتابیش
در میان بینی و سالک در این وادی در آفرینش حق
به بینش مطلق مخالف و مغایر نه بیند و در هر آن
ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطور
گوید در ظلم عدل بیند و در عدل فضل مشاهده کند
در جهل علمها مستور بیند و در علمها صد هزار حکمتها آشکارا

وهویرا ادراک نماید و قفس تن و هوی را بشکند و

بنفس اهل بقا انس گیرد و بمرقاهای معنوی صعود نماید

و بسماء معانی بشتابد در فلک سنریهم آیاتنا

فی الآفاق و فی انفسهم ساکن شود و بر بحر حتی یتبین

لهم انه الحق سایر گردد و اگر ظلمی بیند صبر نماید

و اگر قهر بیند مهر آرد حکایت کنند عاشقی سالها

در هجر معشوقش جان می باخت و در آتش فراقش میگداخت

از غلبهٔ عشق صدرش از صبر خالی ماند و جسمش از روح

بیزاری جسته زندگی در فراق را از نفاق میشمرد

و از آفاق بغایت در احتراق بود چه روزها که از هجرش

راحت نجسته و بسا شبها که از دردش نخفته از

ضعف

ضعف بدن چنین آهی گشته و از درد دمی چون نای شده
بیک شربه وصلش هزار جان رایگان میداد و میسر نمیشد
طبیبان از علاجش در مانده و مؤانسان از انسش
دوری جستند بلی مریض عشق را طبیب چاره نسازد
مگر عنایت حبیب دستش گیرد باری عاقبت شجر
رجایش ثمر یأس بخشید و نار امیدش بیفسرد تا
آنکه شبی از جان بیزار شد و از خانه ببازار رفت
ناگاه او را عسس تعاقب نمود او از پیش تازان و عسس
از پی دوان تا آنکه عسسها جمع شدند و از هر طرف
راه فرار بر آن بیقرار بستند و آن فقیر از هی مینالید
و باطراف میدوید و با خود میگفت این عسس عزرائیل

من است که بأین تعجیل در طلب من است و پادشاه داد بلادت

که در کمین عبادت است آن خستهٔ تیر عشق پیاده دوان بود

و بدل نالان تا بدیوار باغی رسید و بهزار زحمت و

محنت بالای دیوار رفت دیواری بغایت بلند دید

از جان گذشت و خود را در باغ انداخت دید معشوقش

در دست چراغی دارد و تفحص انگشتری می نماید که از او گم شده

بود چون آن عاشق دلداده معشوق دلبُرده را دید آهی

برکشید و دست بدعا برداشت که ای خدا این عسیرا

عزت ده و دولت بخش و باقی دار که این عسیر حبیب

بود که ذلیل این علت گشت یا اسرافیل بود که حیات

بخش این ذلیل شد آنچه گفت فی الحقیقه درست بود

والله

زیرا ملاحظه شد که این ظلم منکر عیسی چه قدر عدلها در
سر داشت و چه رحمتها در پرده پنهان نموده بود بیک
قهر تشنه صحرای عشق را هجر معشوق واصل نمود و ظلمت
فراق را بنور وصال روشن فرمود و بعیدی را به
بستان قرب جای داد و علیل را بطبیب قلب راه نمود
حال آن عاشق اگر آخر بین بود در اول بر عیسی
رحمت می نمود و دعایش میگفت و آن ظلم را عدل
میدید چنین از آخر محجوب بود در اول ناله آغاز نمود و بشکایت
زبان گشود ولکن مسافران حدیقه عرفان چون آخر را
در اول مینند لهذا در جنگ صلح و در قهر آشتی ملاحظه
کنند و این رتبه اهل این وادی است و اهل وادیهای

فوق این وادی اول و آخر را یک می‌بینند بلکه نه
اول بینند و نه آخر لا اول و لا آخر بینند بلکه
اهل مرتبهٔ بقا که در روضهٔ خضرا نبینند لا اول و
لا آخر هم نه بینند از اولها در گریزند و با آخرها در ستیز
زیرا که عوالم اسما را طی نموده اند و از عوالم صفات
چون برق درگذشته اند چنانچه می‌فرماید کمال
التوحید نفی الصفات عنه فور طلق ذات شکن
گرفته اند این است که خواجه عبد الله قدس الله سره العزیز
در این مقام نکتهٔ دقیق و کلمهٔ بلیغ در معنی اهدنا الصراط المستقیم
فرموده اند و آن این است که بنمای بما راه راست
یعنی بمحبت ذات خود مشرف دار تا التفات بوجود غیر تو

انگو

ازآن گذشته به تمامی گرفتار تو گردیم جز تو نخوانیم جز تو نه بینیم و جز
تو نه اندیشیم بلکه از این مقام هم بالا رونده چه پیغمبر یاد
المحبة حجاب بین المحب و المحبوب بیش ازین گفتن
مرا دستور نیست درین وقت صبح معرفت طالع شد
و چراغهای سیر و سلوک خاموش گشت و هم
موسی با همه نور و هنر شد ازآن محجوب تو بی پر مپر
اگر اهل ازو نیاز بی پرهای همت اولیا پرواز کن تا اسرار
دوست مبینی و با نوار محبوب رسی انا لله و انا الیه راجعون
و سالک بعد از سیر وادی معرفت که آخر مقام تحیرات
با وّل مقام توحید واصل شود و از کاس تجرید نوش شد
و در مظاهر تفرید سیر نماید درین مقام حجاب کثرت

بر در و از عوالم شهوت بر پرد فور سماء وحدت
عروج نماید بگوش الهی بشنود وبچشم ربانی اسرار
صنع صمدانی بیند. بخلوتخانه دوست قدم گذارد
ومحرم سرادق محبوب شود ودست حق از جیب
مطلق برآرد واسرار قدرت ظاهر نماید وصف
واسم ورسم از خود نبیند وصف خود را در وصف
حق بیند واسم حق را در اسم خود ملاحظه نماید
همه آوازها از شجر دلنشین وجمیع نغمات را از او شنود
بر کرسی قدکان من عند الله جالس شود وبر بساط
لا حول ولا قوة الا بالله راحت گیرد دور اشیاء بنظر
توحید مشاهده کند واشراق تجلی شمس الهی را از

مشرق

مشرق هویت بر همه ممکنات یکسان بیند و انوار

توحید را بر جمیع موجودات موجود و ظاهر مشاهده

کند و معلوم آنجناب بجهة در جمیع اختلافات عوالم

کون که در مراتب سلوک سالک مشاهده میکند از

نظر خود سالک است مثالی در این مقام ذکر میشود تا این

معنی تمام معلوم گردد ملاحظه در شمس ظاهری فرمائید

که بر همه موجودات و ممکنات بیک اشراق تجلی

مینماید و افاضه نور بامر سلطان ظهور بر همه اشیاء

میفرماید ولکن در هر محل بمقتضای استعداد آنمحل ظاهر

میشود و اعطای فیض میکند مثل اینکه در مرآت بقرصها

و هیئتها جلوه مینماید و این بواسطه لطافت خود مرآت است

نور بلور را احداث میکند و در سایر اشیاء همان
اثر تجلی ظاهر است نه قرص و آن اثر هر شیئی را
با مر موثر باستعداد او تربیت میکند چنانچه مشاهده
میکنید و همچنین الوان هم باقتضای محل ظاهر میشود
مثل اینکه در زجاجه زرد تجلی زرد و در سفید تجلی سفید
و در سرخ تجلی سرخ ملاحظه میشود پس این اختلافات
از محل است نه از اشراق ضیاء و اگر محل مانع داشته
باشد مثل جدار و سقف آن محل بالمره از تجلی
شمس محروم ماند و آفتاب بر او نتابد این است
که بعضی از نفوس ضعیفه چون اراضی معرفت را بجدار
نفس و هوی و حجاب غفلت و عمی حایل نمودند لهذا

از اشراق

از اشراق شمس معانی و اسرار محجوب لایزالی محجوب مانده
و از جواهر حکمت دین مبین سید المرسلین دور مانده اند
و از حرم جمال محروم شده و از کعبه جلال مهجور
این است رتبه اهل زمان و اگر طیری از اوکار قدس بر خیزد
و بر شاخسار کلمات قلب جای گیرد و بنغمات حجازی
و آوازهای خوش عراقی اسرار الهی ذکر نماید که حرفی از
آن جمیع جسدهای مرده را حیات تازه جدید بخشد
و روح قدسی بر عظام رمیمه ممکنات مبذول دارد
هزار چنگال حسد و منقار بغض بینی که قصد او نمایند
و بتمام جد در هلاکش کوشند بلی جعل را بوی
خوش ناخوش آید و مزکوم را رائحه طیب ثمر ندهد

این است که برای ارشاد عوام گفته اند در دفع کنند از
مغز و از بینی زکام تا که ریح تبه در آید در مشام
باری اختلاف مجلی واضح و مبرهن شد و لما نظر
سالک وقتی در مجلی محدودات یعنی در زجاجات سیر
مینماید این است که زرد و سرخ و سفید بیند
باین جهت است که جدال میان عباد برپا شده و عالم را
غبار تیره از نفس محدوده فرا گرفته و بعضی نظر باشراق
ضوء و انوار و برخی از خمر وحدت نوشیده اند جز
شمس چیزی نمی بینند پس بسبب سیر این سه مقام
مختلف فهم سالکین و بیان ایشان مختلف میشود
این است که اثر اختلاف در عالم ظاهر شده و میشود

بلی

زیرا که بعضی در رتبهٔ توحید واقفند و از آن عالم سخن
گویند و برخی در عوالم تحدید قائمند و بعضی در
مراتب نفس و برخی بالمرّه محتجبند این است که جهّال
عصر که از پرتو جمال نصیب نبرده لذا به بعضی مقال التکلّم
مینمایند و در هر عصر و زمان براهی لجّهٔ توحید وارد می
آورند آنچه را که خود بآن لایق و سزاوارند و لو
یؤاخذ الله الناس بما کسبوا فی الارض ما ترک علی
ظهرها من دابّة ولکن یؤخّرهم الی اجل مسمّی
ای برادر من قلب لطیف بمنزلهٔ آینه است آنرا بصیقل
حبّ و انقطاع از ماسوی الله پاک کن تا آفتاب حقیقی
در آن جلوه نماید و صبح ازلی طالع شود معنی لا

یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن را
اشکار و هویدا بینی و جان در دست گیری و بهزار حسرت
نثار یار تازه نمائی و چون انوار تجلّی سلطان احدیّه بر عرش
قلب و دل جلوس نمود نور او در جمیع اعضا و ارکان
ظاهر شود آنوقت سرّ حدیث مشهور سرار حجاب
دیجور برآورد لا ازال العبد یتقرّب الیّ بالنوافل
حتّی احبّه فاذا احببته کنت سمعه الّذی یسمع به الخ
زیرا که صاحب بیت در بیت خود تجلّی نموده و ارکان
بیت همه از نور او روشن و منوّر شده و فعل
و اثر نور از میر است لاین است که همه با و حرکت نمایند
و باراده او قیام کنند و این است آن چشمه مقرّبین

ازان

ازآن میشوند چنانچه میفرماید عینا یشرب بها
المقربون ودیگر آنکه مبدا دراین بیانات رایحهٔ حلول
و یا تنزلات عوالم حق در مراتب خلق رود به آن جناب
شبهه شود زیرا که حق جلّ جلاله مقدس است از صعود و
نزول و از دخول و خروج لم یزل از صفت
خلق غنی بوده و خواهد بود و نشناخته او را احدی
و بکنه او راه نیافته نفسی کل عرفا در وادی معرفتش
سرگردان و کل اولیا در ادراک ذاتش حیران
منزه است از ادراک هر مدرکی و متعالیست از
عرفان هر عارفی السبیل مسدود و الطلب مردود
دلیله آیاته و وجوده اثباته این است که عاشقان

روی جانان کفته‌لر یا من دلّ علی ذاته بذاته وتنزه
عن مجانسة مخلوقاته عدم صرف کجی تولدر
در میدان قدم اب د دانر و سایه فانی کجا
بخورشید باقی رسد حبیب لولاک ما عرفناک
فرموده و محجوب اولدنی ما بلغناک کفته بو این
ذکرها که در مراتب عرفان ذکر میشود معرفت تجلیات
شمس حقیقت است که در مرایای تجلی میفرماید و تجلی
آن نور در قلوب هست ولکن بحجبات نفسانیه
و شئونات عرضیه محجوب است چون شمع زیرا فانوس
حدید چون فانوس مرتفع شد نور شمع ظاهر کردد و
همچنین چون خرق حجبات افکیه از وجه قلب نمائی انوار

احدیه طالع شود پس معلوم شد که از برای تجلیات هم
دخول و خروج نیست تا چه رسد بان جوهر وجود
و ستر مقصود ای برادر من درین مراتب از روی تحقیق سیر نما
نه از روی تقلید و سالک را دور باش کلمات منع
نکند و هیمنه اشارات صبر نماید هرکه چه باشد
میان عاشق و معشوق سد سکندر نه مانع است و
نه حایل اسرار بسیار و اغیار بیشمار ستر محبوب را
دفترها کفایت نکند و باین الواح اتمام نیابد با اینکه حرفی
بیش نیست و رمزی بیش نه العلم نقطة کثّرها الجاهلون
و از همین مقام اختلافات عوالم را هم ملاحظه کن اگرچه
عوالم الهی نامتناهی است و لکن بعضی چهار رتبه ذکر

نموده‌اند عالم زمان و آن آنست که از برای آن
اوّل و آخر باشد و عالم دهر یعنی اوّل داشته باشد
و آخرش پدید نباشد و عالم سرمد که اوّلی ملاحظه
نشود و آخرش مفهوم شود و عالم ازل که نه اوّلی
مشاهده شود و نه آخری اگرچه در این بیانات اختلاف
بسیار است اگر تفصیل ذکر شود کسالت افزاید
چنانچه بعضی عالم سرمد را بی ابتدا و انتها گفته‌اند
و عالم ازل را غیب منیع لایدرک ذکر نموده‌اند
و بعضی عوالم لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت
گفته‌اند و سفرهای سبیل عشق را چهار شمرده‌اند
من الخلق الی الحق و من الحق الی الخلق و من الخلق الی

الخلق

الخلق ومن الحق الی الحق و همچنین بسیار بیانات از
عرفا و حکمای قبل هست که بنده متعرض نشدم و دوست
ندارم او کار قبل بسبب اظهار شود زیرا که اقوال غیر را
ذکر نمودن دلیل است بر علوم کسبی نه بر موهبت
الهی ولکن اینقدر هم که ذکر شد بواسطه عادت
ناس است و تاسّی باصحاب و علاوه بر این در این
رساله این بیانات نگنجد و عدم اقبال بذکر اقوال
ایشان نه از غرور است بل بواسطه ظهور حکمت و تجلّی
موهبت است گر خضر در بحر کشتی را شکست
صد درستی در شکست خضر هست و الّا این
بنده خود را در ساحت یکی از احبّای خدا معدوم

میدانم و مفقود میشمرم تا چه رسد در بساط اولیا
فسبحان ربی الاعلی و از اینها گذشته مقصود
ذکر مراتب سیر سالکین است نه بیان اختلاف اقوال
عارفین اگرچه مثال مختصری در اول و آخر عالم
نبی و اصفیا زده شد مجدد مثال دیگر ذکر می
شود تا تمام معانی در قمیص مثالی ظاهر شود مثلا آنجناب
در خود ملاحظه فرمایند که نسبت به پسر خود اولند و
نسبت به پدر خود آخر و در ظاهر حکایت از ظاهر
قدرت میکنید در عوالم صنع الهی و در باطن رب اسرار
باطن که ودیعهٔ الهیه است در شما پس اولیت و
آخریت و ظاهریت و باطنیت بامعنی که ذکر شد

الله

بر شما صادق میآید تا در این چهار رتبه که بشما عنایت
شد چهار رتبهٔ الهیه را ادراک فرمایید تا بلبل قلب
بر جمیع شاخسارهای کل وجود از غیب و شهود
ندا کنند بانّه هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن
و این ذکرها در مراتب عوالم نسبت ذکر میشود و الا آن
رجالیکه بقدمی عالم نسبت و تقیید را طی نموده اند
و بر بساط خوش تجرید ساکن شده اند و در عالمهای
اطلاق و امر خیمه برافراخته اند جمیع این نسبتها را
بناری سوخته اند و همهٔ این الفاظها را محو نموده اند و
در یم روح شناوری مینمایند و در هوای قدس نور
سیر میکنند دیگر الفاظ در این رتبه کجا وجود دارد تا اول

یا آخر یا غیر اینها معلوم شود و مذکور آید درین مقام اول
نفس آخر و آخر نفس اول است آتشی از عشق در جان
برفروز سر بسر فکر و عبارات را بسوز ای دوست من
در خود ملاحظه فرما که اگر هرگز پیری نشدی و پسر نزیده بودی این
الفاظ هم نشنیده بودی پس حال همه را فراموش کن تا
در مصطبهٔ توحید نوا دیب عشق بیاموزی و از انا
بر جعون رجعت کنی و از وطن مجازی بمقام حقیقی خود اصیل
گردی و در ظل شجرهٔ دانش ساکن شوی یعنی از نفس اماره
فقیر نما تا در عرصهٔ بلند غنا وارد شوی و جسد را ذلیل
کن تا از شریعهٔ عزت بیاسایی و بجمیع معانی اشعار که
سؤال فرمودی برسی پس معلوم شد که این مراتب

بسمه

بسته بسیر سالک است و در هر مدینه عالمی ببیند و در هر
وادی بچشمه رسد و در هر صحرا نغمه شنود ولی شاهباز
هوای معنوی را شهنازهای بدیع روحانی در دل است
و مرغ عراقی را آوازهای خوش حجازی در سر لکن
مستور بوده و مستور خواهد بود گر بگویم عقلها بهم بر
زنند ور نویسیم بس قلمها بشکند والسلام علی
من قطع هذا السفر الأعلی واتبع الحق بانوار الهدی
و سالک بعد از قطع معارج این سفر بلند اعلی در مدینه
استغناء وارد میشود و در این وادی نسیم استغنای
الهی را بیابد که از مبدای روح می وزد و حجابهای
فقر را میسوزد و یوم یغنی الله کلا من سعته را بچشم

ظاهر و باطن در غیب و شهادهٔ اشیا مشاهده
فرماید از حزن بسر در آید و از غم بفرح راجع
شود قبض و انقباض را ببسط و انبساط تبدیل
نماید مسافران این وادی اگر در ظاهر بر خاک
بسا کنند لکن در باطن بر رفرف معانی جالس و از
نعمتهای بیزوال معنوی مرزوقند و از شرابهای
لطیف روحانی شارب زبان در تفصیل این
سه وادی عاجز است و بیان بغایت قاصر قلم
در این عرصه قدم نگذارد و مداد جز سواد ثمر نیارد
دلبلبل قلب را در این مقامات نواهای دیگر است
و اسرار دیگر که دل از آن بجوش آید و روح در خروش

وبلا

ولکن این معمای معانی را دل بدل باید گفت و سینه
بسینه باید سپرد شرح حال عارفان دل
بدل تواند گفت این شیوهٔ قاصد و این نه حدّ
مکتوب است و اسکت عجزاً عن امور کثیرة
بنطقی لن تحصی و لو قلت قلّت ای رفیق با تحدیقه
این معانی بر نیی از خم باقی این وادی نخوشی و اگر چشمی از غیر
چشم پوشی و از باله استغنا بنوشی و از همه بگسلی و باو
پیوندی و جان در رهش بازی و روان رایگان
بر فشانی اگرچه غیری درین مقام نیست تا چشم پوشی
کان الله و لم یکن معه من شیٔ زیرا که سالک درین
رتبه جمال دوست را در هر شیئی میند از نار رخسار یار

بیند و در مجاز رمز حقیقت ملاحظه کند و از
صفات سرّ هویت مشاهده نماید زیرا پرده ها را
بآهی سوخته و حجابها را بنگاهی برداشته ببصر حدید
در صنع جدید سیر نماید و بقلب رقیق آثار دقیق
ادراک کند وجعلنا الیوم بصرک حدیدا شاهد
مقال و کاشف احوال است و سالک بعد از سیر مراتب
استغنای بحت در وادی حیرت وارد میشود و در بحرهای
عظمت غوطه میخورد و هر آن بر حیرتش می افزاید
گاهی هیکل غنا را نفس فقر می بیند و جوهر استغنا را صرف
عجز گاهی محو جمال ذی الجلال میشود و گاهی از وجود خود
بیزار لیکن صرصر حیرت چه درختهای معانی را که از پا انداخت

دلم

وچه نفوسها را که از نفس برانداخت زیرا که این وادی

سالک را در انقلاب آورد ولیکن این ظهورات در

نظر واصلان بسیار محبوب و مرغوب است و در هر

آن عالم بدیعی و خلق جدیدی مشاهده کنند و حیرت

بر حیرت افزاید محو صنع جدید سلطان احدیه شوند بلی

ای برادر اگر در هر خلقی تفکر نمائیم صد هزار حکمت بالغه

ببینیم و صد هزار علوم بدیعه بیاموزیم از جمله مخلوقات

نوم است ملاحظه کن چه قدر اسرار در آن ودیعه

گذاشته شده و چه حکمتها در آن مخزون گشته

و چه عوالم در آن مستور مانده ملاحظه فرمائید

که شما در بیتی می خوابید و درهای آن بیت بسته است

یکمرتبه خود را در شهر بعیدی مشاهده میکنید بی حرکت

رجلین و تعب جسد بان شهر داخل میشوید و بی

زحمت چشم مشاهده میکنید و بی محنت گوش میشنوید

و بی لسان تکلم می نمائید و شاید آنچه امشب

دیده اید ده سال بعد در عالم زمان بحسب ظاهر

بعینه می بینید حال چند حکمت است که در این نوم

مشهود است و غیر اهل این وادی بر کماهی ادراک

نمی کنند اول آنکه آنچه عالم است که بی چشم و گوش

و دست و لسان حکم همه اینها در آن معمول میشود

و ثانی آنکه در عالم ظهور اثر خواب را امروز مشاهده

میکنی و لیکن این سیر را در عالم نوم ده سال قبل دیده

حال ملاحظه نما فرق این دو عالم و اسرار مودعه
آن را با بتائیدات الهی بمکاشفات سبحانی فایز
شوی و پی بعالم قدس بری و این آیات را حضرت
باری در خلق گذاشته تا محتجبین انکار اسرار معاد
نکنند و آنچه را وعده داده شده اند سهل
نشمرند مثل اینکه بعضی تمسک بعقل جسته و آنچه
بعقل نیاید انکار نمایند و حال آنکه هرگز عقول
ضعیفه همین مراتب مذکوره را ادراک نکند مگر
عقل کلی ربانی عقل جزئی کی تواند گشت بر قرآن
محیط عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار و این عوالم
کل در وادی حیرت وسعت دهد و مشاهده کردد و

سالک در بهر آن زیادتی طلب نماید و کسل نشود
این است که سید اولین و آخرین در مراتب فکرت
و اظهار حیرت رب زدنی فیک تحیرا فرموده
و همچنین تفکر در تمامیت خلق انسان کن که این همه
عوالم و این همه مراتب در او مطوی و مستور شده
اتحسب انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر
پس جهدی باید که رتبهٔ حیوانی را معدوم کنیم تا معنی
انسانی ظاهر شود و همچنین لقمان که از چشمهٔ حکمت
نوشیده و از بحر رحمت چشیده به پسرش تا آن
بجهة اثبات مقامات حشر و موت همین خواب را
دلیل آورده و مثل زده در این مقام ذکر می نمائیم تا

ذکری

ذکری از آن جوان مصطبهٔ توحید و پیر مراتب تعلیم و
تجرید از این بندهٔ فانی باقی مانده فرمود ای پسر اگر
قادر باشی که نخوابی پس قادر بر آن که نمیری و اگر بتوانی
بعد از خواب بیدار نشوی می توانی که بعد از مرگ
محشور نگردی تمت ای دوست من که محل اسرار باقیه است
محل افکار فانیه مکن و سرمایهٔ عمر گرانمایه را باشتغال
دنیای فانیه از دست مده از عالم قدس بتراب دل
مبند و لباس بساط انس وطن خاکی مپسند باری ذکر
این مراتب را انتهائی نه و این بنده را از صدمه های روزگار
احوالی نه این سخن ناقص ماند و بیقرار من هزار دم
ببندیم معذور دار قلم ناله میکند و مداد میگرید

و جیحون دل خون موج میزند لن یصیبنا الّا ما کتب
الله لنا والسّلام علی من اتّبع الهدی و سالک بعد
از ارتقای بمراتب بلند حیرت بوادی فقر حقیقی و فنای
اصلی وارد شود و این رتبه مقام فنای از نفس و بقای
باللّه است و فقر از غنای بمقصود است و در این
مقام که ذکر فقر میشود یعنی فقیر است از آنچه در عالم خلق است
و غنی است بآنچه در عالم حق است زیرا که عاشق صادق و
حبیب موافق چون بلقای محبوب و معشوق رسید از
پرتو جمال محبوب و آتش قلب حبیب ناری مشتعل شود
و جمیع سرادقات و حجبات را بسوزاند بلکه آنچه با اوست
حتی مغز و پوست محترق گردد و جز دوست چیزی نماند چون

نخ

تجلّی کرد اوصاف قدیم پس بسوزد وصف حادث را
کلیم ودر این مقام واصل مقدّس است از آنچه متعلق
بدنیاست پس اگر درنزد واصلین بحر وصال از
اشیاء محدوده که متعلق بعالم فانیه است یافت نشود چه از
اموال ظاهریه باشد وچه از تفکرات نفسیه بأسی نیست
زیرا که آنچه نزد خلق است محدود است بحدود ایشان و
آنچه نزد حق است مقدّس از آن این بیان را بسیار
فکر باید تا بپایان آن کسی رسد ان الأبرار یشربون من کأس
کان مزاجها کافوراً اگر معنی کافور معلوم شود مقصود حقیقی
معلوم گردد واین مقام از فقر است که میفرماید الفقر
فخری واز برای فقر باطنی وظاهری مراتبها ومعنیها است

که ذکر آن را مناسب این مقام ندیدم لهذا بعهدهٔ وقتی
گذاشتم تا خدا چه خواهد و قضا چه امضا نماید
و این مقام است که کثرات کل شیء در سالک هالک شود
طلعت وجه از مشرق بقا سر از غطا بیرون آورد و معنی
کل شیء هالک الا وجهه مشهود گردد ای حبیب من نغمات
روح را بجان و دل گوش کن و چون بصر حفظش
نما که همیشه ایام معارف الهی بمشابه ابر نیسانی بر اراضی
قلوب انسانی جاری نیست اگر چه فیض فیاض را تعطیل
و تعویقی نه ولکن هر زمان و عصر را رزقی معلوم و نعمتی
مقدر است و بقدر و اندازه افاضه میشود وان من
شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم سحاب

رحمت

رحمت جانان جز بر ریاض جان نبارد و در غیر بهاران این
کرم نفرماید فصول دیگر را از این فضل اگر نصیبی نیست و از رضی
جرزه را از این کرم قسمتی نه امیر را در هر بحری لؤلؤ نه دارد و هر
شاخی گل نیارد و بلبان بر آن لسر اید پس ای بلبان بوستان
معنوی بگلستان الهی باز نگشت و انوار صبح معانی بشمس
حقیقی راجع نشد سعی کنید که شاید در این گلخن فانی بوی
از گلشن باقی بشنوید و در ظل اهل این مدینه جاوید بمانید
و چون باین رتبه بلند اعلی رسیدی و باین درجه عظمی فائز
شدی یار بینی و اغیار فراموش کنی یار بی پرده
از در و دیوار در تجلی است یا اولی الابصار از
قطره جان گذشتی و بحر جانان واصل شدی این است

مقصودی که طلب فرمودی انشاءالله بآن فائز شوی در
این مرتبه حجبات نور هم خرق میشود و زایل میگردد
لا لجماله حجاب سوی النور ولا لوجهه نقاب الا الظهور
ای عجب که یار چنین شمس آشکار و اغیار در طلب زخارف
دو دینار یار از شدت ظهور پنهان مانده و از کثرت
بروز مخفی گشته   حق عیان چون مهر رخشان آمده
حیف کاندر شهر کوران آمده   در این وادی سالک
مراتب وحدت وجود و شهود را طی نماید و بوحدتی
که مقدس از این دو مقام است واصل گردد احوال
پی باین مقال برده نه بیان و جدال و هر کس در
این محفل منزل گزیده و یا از این ریاض نسیمی یافته میداند

چه عرض میشود و سالک باید در جمیع این اسفار بقدر شعری

از شریعت که فی الحقیقه ستر طریقت و ثمرهٔ شجرهٔ حقیقت است

انحراف نورزد و در همه مراتب بذیل اطاعت اوامر

تشبث باشد و بجنب اعراض از نواهی متمسک تا از

کاس شریعت مرزوق شود و بر اسرار حقیقت

واقف گردد و هرچه از بیانات این بنده که مفهوم

نشود و تزلزلی احداث کند باید مجدد سؤال شود تا

شبهه نماند و مقصود چون طلعت محبوب از مقام

محمود ظاهر گردد و این اسفار که آن را در عالم

زمان انتهائی پدید نیست سالک منقطع را اگر اعانت

غیبی برسد و دلیل امر مدد فرماید این هفت رتبه را

در هفت قدم طی نماید بلکه در هفت نفس بلکه در یکنفس اذا
شاء الله وارزاد ذلک من فضله علی من یشاء طایران
هوای توحید و واصلان لجه تجرید این مقام را که مقام
بقاء بالله است در این مدینه منتهی رتبه عارفان و منتهی
وطن عاشقان شمرده اند و نزد این فانی بحر معنی این
مقام اول شهر بندهاست یعنی اول ورود انسان است
بمدینه قلب و قلب را چار رتبه مقرر است اگر اهلش
یافت شد مذکور آید چون قلم در وصف این حالت
رسید هم قلم بشکست و هم کاغذ درید
والسلام ای حبیب من این غزال صحرای احدیه را کلابی چند
در پی و این بلبل بستان صمدیه را منقاری چند در تعاقب

دلی

واین طایر هوای الهی را عقاب کین درکمین واین صینه
عشق را صبا د حسد در عقب ای شیخ همت را
زجاج کن که شاید این سراج را از بادهای مخالف حفظ
نماید اگرچه این سراج امید چنان است که در
زجاجه الهی مشتعل ودر مشکوة معنوی بر افروزد
زیرا کردنیکه بعشق بلند شد البته بشمشیر افتد وسریکه
بحب برافراخت البته بباد رود وقلبیکه بذکر محبوب
پیوست البته پرخون کردد فنعم ما قال عش خالیا
فالحب راحته عنا فأوله سقم وآخره قتل
والسلام علی من اتبع الهدی آنچه از بدایع فکر در معنی طیر
معروف که بفارسی کنجشک می نامند ذکر فرموده معلوم

د محقق شد گویا بر اسرار معانی واقف شده اند و
لکن هر حرفی را در هر عالمی باقتضای آن مقصودی مقرر است
با سالکین از هر اسمی رمزی و از هر حرفی سری ادراک
مینمایند و این حروفات در مقام اشاره بتعدیر است
ک ای کف نفسک عما تشتهیه هواک ثم اقبل
الی مولاک ل نزه نفسک عما سواه لتقدس
بروحک فی هواه ج جانب جناب الحق
ان بقی فیک من صفات الخلق ش اشکر
ربک فی ارضه لیشکرک فی سمائه و انکانت السماء
فی عالم الاحدیة نفس ارضه ک کفر عنک
الحجبات المحدقة لتعرف ما لا عرفته من المقامات

بعونه

القدسيّة وانك لو تسمع نغمات هذه الطير الفانية
لتطلب من الكؤوس الباقية الدائمة وتترك الكاذب
الفانية الزائلة والسلام على من اتّبع الهدى